

دست‌آورد مهیب چیرگی احساس بر محاسبات

فیلم و نمایشنامه‌ی «پدر» و داستان «آسمان سیاه شب»

چاپ شده در : سایت شخصی نگارنده

زمان انتشار : فروردین 1400 / آوریل 2021

ایوان کلیما در مجموعه مقالات/زندگی نگاره های خود به نام "روح پراگ" می نویسد: «اگر ما حافظه مان را از دست بدهیم، خودمان را از دست داده ایم. فراموشی یکی از نشانه های مرگ است. وقتی حافظه نداری، دیگر اصلاً انسان نیستی» (به نقل از ترجمه ی خشایار دیهیمی، نشر نی)

مقصود کلیما در این اشاره، حافظه ی عمومی و تاریخی است. دارد ملتی را می گوید که ممکن است در پذیرش سلطه ی حکومت توتالتر، خویشتن را از یاد برده باشد. ولی در عین حال، اگر اشاره ی تمثیلی او را اندکی فیزیکی برداشت کنیم، دارد واقعیت عجیبی در علم پزشکی و در زیست انسان را نیز به یاد می آورد: این که آلزایمر با آن که عارضه ای به ظاهر جسمانی نیست، حتی از بسیاری جراحات و بیماری های جسمی، با قطعیت بیشتری آدمی را به سوی مرگی محتوم می برد

داستان های مربوط به آلزایمر، بسیارند. به شکلی ویژه و شاید خودآزارانه، از سال ها پیش پیگیرشان بوده ام. شاید به این دلیل که این بیماری در ماهیت خود، شبیه داستان هاست: این که وقتی کسی از خاطراتش منها شد، مدتی بعد به سمت مرگ راه برود، به خاطرات آدمی چنان ارزشی می بخشد که انگار کل ماجرا کار یک رمان نویس رماتیک بوده، نه علوم طبیعی!

از بین تمام آن چه در این زمینه خوانده ام، هنوز تأثیر داستان "آسمان سیاه شب" نوشته ی جرمی کین سهمگین است. کین نویسنده ی چندان مشهوری نیست و هر چه بگردید، رد و نشان روشنی از او پیدا نمی شود. اما این داستانش که خانم مژده دقیقی در مجموعه ای به نام "اینجا همه ی آدم ها این جور اند" برای نشر نیلوفر ترجمه کرده، مبنای فیلمی قرار گرفت که بهروز افخمی سال ۲۰۱۳ در کانادا ساخت، بازیگر مسن آن در بخش بین الملل جشنواره فجر جایزه گرفت و بعد از آن، به ندرت جایی نمایش داشته است. داستان درباره ی وضع و احوال مرد

پیری است که در اولین روزهای دچار شدن به آلزایمر، تصور می کند هنوز همسرش زنده است، پرستارها را با معلمان مدرسه‌ی دخترش در کودکی او، یکی می گیرد و البته از دامادش هم دل خوشی ندارد

شاید با همین چند توصیف، یاد نمایشنامه‌ی "پدر" نوشته‌ی فلورین زلر نویسنده‌ی فرانسوی و فیلمی که خود او پارسال ساخت، افتاده باشید. اما بحث من اساساً درگیر بازی منتقدانه‌ی حقیر ردیابی شباهت‌ها نیست. نمایشنامه‌ی زلر قبل از آن فیلم مهجور کانادایی نوشته شده و تا پیش از این که زمینه‌ی اولین فیلم بلند او را شکل دهد، بیش از ۴۵ گروه نمایشی در کشورهای گوناگون اجراش کرده‌اند

از این متن، دو اجرای حرفه‌ای در ایران بر صحنه رفته که متأسفانه ندیده‌ام. یک بار زنده‌یاد چنگیز جلیلود و یک بار هم مسعود کرامتی نقش مرد پیر را بازی کرده‌اند. به طور کلی در این سال‌ها متن‌های متعددی از زلر در ایران ترجمه و چاپ و اجرا شده‌اند که بین نمایش‌هایی که دیده‌ام، اجرای درگیرکننده‌ی "اگه بمیری" کار سمانه زندی‌نژاد، باعث شد نام فلورین زلر را در ذهنم ثبت کنم: به عنوان نویسنده‌ای که درکی نو و عمیق از عواطف انسانی و ربط آنها به ذهن و حافظه دارد

اما به آن نکته‌ای بازگردیم که داشتم می‌گفتم: اگر داستان کین ماجرای اولین بار انتقال مرد پیر به آسایشگاه را روایت می‌کند و اگر در ادبیات داستانی، روایت اول شخص امکان می‌دهد تا مخاطب را جای راوی/شخصیت اصلی بگذاریم، در ادبیات دراماتیک نمی‌توان به سادگی به نقطه‌ای رسید که بیننده، همه‌ی جهان را از دریچه‌ی ذهن شخصیت اصلی ببیند. اتفاقاً این که از نریشن و صدای شخصیت دچار آلزایمر استفاده کنیم و او برخی سؤال‌های ذهنی‌اش را در موقعیت‌ها از خود بپرسد، و همزمان خیلی از تصویرها را به نمای نقطه‌نظر / POV

محدود کنیم، روش مؤثر اما کم و بیش سهل‌الوصولی است که در فیلم Black Noise افخمی هم به کار رفته بود

در داستان کوتاه جرمی کین ما به روشنی با نخستین نوبت انتقال مرد پیر به آسایشگاه توسط دختر و دامادش روبه‌رو هستیم اما در نمایشنامه‌ی فلورین زلر می‌توان این گونه فرض کرد که مرد پیر مدت‌هاست در آنجا روزگار می‌گذراند و ذهنش او را در سال‌ها، خانه‌ها و موقعیت‌های دیگری می‌بیند. با آن که از دید خودش همه چیز مثل بار اول است. دستیابی به این کیفیت ذهنی با درآمیختن زمان‌ها و مکان‌هایی عمداً غیرقطعی، یکی از سخت‌ترین دستاوردهای کار زلر است. دستاورد بزرگ و بدیع دیگر این است که با وجود تمام این کیفیت ذهنی، رؤیاگون و کابوس‌وار، حتی لحظه‌ای نمی‌گذارد پیوستگی عاطفی از دست برود. اساساً در تمام فرآیند تماشای فیلم زلر، احساس‌های بیننده بر عقل و هوش او در تلاش برای دریافت ترتیب و توالی آن چه دارد روی پرده می‌گذرد، این که کدام داماد واقعی است، خانه متعلق به کیست و... بقیه‌ی اطلاعات معمول، غلبه دارد و همواره آن احساس‌ها در درک احوال آنتونی فیلم (و آندره در نمایشنامه) مهم‌تر از این محاسبات‌اند. تماشای فیلم "پدر" تجربه‌ای کاملاً توصیف‌نشده‌ی است و خود فیلم هم به نقد در نمی‌آید

می‌شود از این گفت که چگونه جهان آنتونی هاپکینز مخوف "سکوت بره‌ها" را با دیدن این شمایل قربان‌رفتنی، به کلی از یاد می‌برد. می‌شود عجیب‌ترین همزمانی فعالیت هوش تماشاگر و درآمدن اشک او در فرآیند دیدار فیلم را روایت کرد. اما این کیفیت معلق در مرز میان به یاد آوردن و از یاد بردن، قابل نقد نیست. باید فقط در خلسه‌ی تلخ آن شریک شد

همیشه به این فکر کرده‌ام که آرزایم هم مانند بسیاری عارضه‌های ذهنی، با ناآگاهی کامل فرد مبتلا همراه است. یعنی کسی که دچارش می‌شود، خودش نمی‌داند در چه شرایطی است و رنج دانستنش از آن اطرافیان اوست. شاید دنیای بعد از ساخته شدن فیلم "پدر" از این جهت، دست‌کم در نخستین روزهای چیرگی نهایی عارضه، این تفاوت را داشته باشد که یادمان بیاید شبیه این مرد پیر در این فیلم شده‌ایم! می‌دانم که دارم پرت می‌گویم. وقتی این همه چیزها که زیسته‌ایم، یادمان رفته باشد، چرا باید این فیلم و تجربه‌ی تماشایش را به یاد آوریم؟ اما مانند خود فیلم، در مرز بین کابوس، رؤیا و عینیت، به باور ممکن شدنش نیاز دارم